

رضا مقصدی

ای آتشِ گداخته ! ای کُرد !

از کردستان دلم
برای فرزاد کمانگر

زیباییِ ترانه ی جاری !
این شعر را برای تو می گویم

دیشب شکوهِ عاطفه ات را گریستم.
با جانِ شاعرانه ترین لحظه های تو
تا اوجِ عاشقانه ترین واژه، زیستم.

وقتی که در برابرِ فریادِ بامداد
چشم تو از سپیده، سخن گفت
دیدم چه عاشقانه، چه زیبا
خورشید را به شانه ی فردا گذاشتی.

شادابیِ شقایقِ عاشق !
این شعر را برای تو می گویم
با یک مدادِ تلخِ تپنده
با یک مدادِ درد که می گوید:

از سینه ی صمیمیِ لاهیجان
تا گریه ی ستاره ی کردستان
تنها
یک
آه
فاصله ست.

ای آتشِ گداخته ! ای کرد !
میراث دارِ شعله ورِ شورِ سر بلند !

من گیلکم
بوی بهار نارنج
در لابلای واژه ی سبزم چکیده است.
آنسان که در ترانه ات ، چشمِ زمانه ام
زیبا تر از صدای تو شعری ندیده است.

بگذار از طراوتِ سبزینه های چای
در جانِ بیقرار و دلِ چاک چاک ما
یک شاخه گل به نام تو بگذاریم.
بگذار "عشق" را
در آخرِ کلامِ تو بگذاریم.

کلن ۲۲ اردیبهشت ۸۹
Reza.maghsadi@gmx.de